

شمس تبریزی و اقبال لاهوری

شاهد چوهدری^۱

عشق مولانا محمّد اقبال لاهوری به حضرت مولانا جلال الدین محمّد بلخی معروف به مولانا روم، بسیار والهانه و عاشقانه و آشکار است. او مولانا را با نام‌ها و صفات مختلف که از آنها احترام و ارادت خاص وی نسبت به مولانای روم ظاهر می‌شود، صدا می‌کند، مانند: مولانا، مولوی، مولانا روم، مولوی رومی، جلال، ملاّ جلال، رومی، پیر رومی، پیر حق سرشت، پیر یزدانی، پیر عجم، مرشد روم، سالار روم و آخوند روم، حکیم پاک‌زاد و غیره:

باز برخوانم ز فیض "پیر روم" دفتر	سر بسته اسرار علوم ^۲
جان او از شعله‌ها سرمایه‌دار	من فروغ يك نفس مثل شرار
شمع سوزان تاخت بر پروانه‌ام	باده شبخون ریخت بر پیمانه‌ام
"پیر رومی" خاک را اکسیر کرد	از غبارم جلوه‌ها تعمیر کرد

۱- عضو هیأت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۲- کلیات اقبال چاپ تهران ص ۸.

- ذره گشت و آفتاب انبار کرد خرمین از صد "رومی و عطار" کرد
 ای که باشی در پی کسب علوم با تو می گویم پیام "پیر روم" صفحه ۴۵
 "مولوی" فرمود نادان لب ببند بر مقالات خردمندان مخند صفحه ۴۶
 "مرشد رومی" چه خوش فرموده است صفحه ۸۹
 آنکه یم در قطره اش آسوده است
 "مرشد رومی" حکیم پاک زاد صفحه ۱۹۱
 سر مرگ و زندگی بر ما گشاد
 بیا که من ز خم "پیر روم" آوردم صفحه ۲۵۱
 می سخن که جوان تر زیاده عنبی است
 راز معنی "مرشد رومی" گشود صفحه ۱۸۱
 فکر من بر آستانش در سجود

و مثالهای بسیار زیاد که کلیات اقبال لاهوری مملو از ذکر و فکر و نام و اشعار مولاناست. او ابیات و اشعار مثنوی مولانا را در مثنوی های خود مثل «اسرار خودی و رموز بی خودی و مثنوی مسافر و مثنوی پس چه باید کرد ای اقوام شرق و جاوید نامه» فراوان می آورد و از آنها نتایج مفید و سودمندی را استخراج می نماید.

او گاهی با مرشد روم به سفر رویائی خود به آسمانها و ماه و ستارگان و بهشت و دوزخ می رود و با ارواح گذشتگان بیای صحبت می نشیند. از "مولانا، نام و احوال آنان را می پرسد. مولانا پرسشهای مرید هندی خودش را پاسخ می دهد و هم چنین در سراسر مسافرت، ارواح (طواسین) نیک و بد را به وی نشان داده درباره هر یک به بحث می پردازد. او از غزلیات مولانا نیز استفاده کرده گاهی ابیات غزلیات و گاهی غزلهای کامل وی را در آثار خود می آورد. او تمام مثنوی های خود را به بحر و وزن و پیروی مولانا سروده است. به همین علت اقبال را "رومی عصر" میگویند. (۲)

اقبال لاهوری خود را مرید و شاگرد و فرزند معنوی مولانا می خواند و تقریباً آنچه درباره زیربنای فکر اسلامی و تجدید حیات اسلام می نویسد، همه و همه را از مولانا گرفته است و جالب اینجاست که او در بعضی موارد سؤال خود را به زبان اردو مطرح

می‌کند و مولانا به فارسی پاسخ می‌گوید، مانند: "پیر و مرید"
مرید هندی: "از چشم بینای من، جوی خون جاریست که از علوم جدید، دین زار و
 زبون شده است."

پیر رومی: علم را بر تن زنی ماری بود علم را بر جان زنی یاری بود
مرید هندی: من همه علوم شرق و غرب را خوانده‌ام اما هنوز در روح من همان درد و
 کرب باقی مانده است."

پیر رومی: دست هر نا اهل بیمار کند سوی ما در آکه تیمارت کند
مرید هندی: «نگاه خاوران مسحور غرب است و برای شرقیان، حُور غرب از حُور
 جنت خوشتر است.»

پیر هندی: ظاهر نقره‌گر اسپید است و نو دست و جامه هم سیه‌گرد
 ازو (۳)

(کلیات اردو و اقبال صفحه ۱۳۵ و ۱۳۶)

او گاهی مولانا را باگوته و هگل و دیگر فیلسوفان مغرب زمین مقایسه کرده
 برتری و عظمت مولانا را بر آنان ثابت می‌کند. به همین علت مولانا را "پیر رومی امام
 راستان، مرشد اهل نظر، مرشد روشن ضمیر" می‌نامد (کلیات فارسی اقبال صفحات
 ۳۴۸، ۳۲۶، ۳۸۸)

سخن پیرامون مولانا و اقبال بسیار زیاد است، آنقدر که شرح آن در دهها جلد کتاب
 می‌تواند بگنجد و این مثنوی هفتادمن کاغذ را می‌طلبد زیرا اقبال، دنیا را از دریچه فکر
 مولانا نگاه می‌کند. اما حرف ما در این مقاله، "شمس تبریزی و اقبال لاهوری" است.
 این که مولانا عاشق و مرید و شاگرد شمس تبریزی است و از آن بزرگوار درس‌های
 عشق و معرفت و زندگی را گرفته است و او بود که مسیر فکر و زندگی مولانا را تغییر داده
 او را از زاهدی و فلسفی و مکتبی به عاشقی و معلمی و شاعری و معرفت الهی و تصوف
 و عرفان رسانده است، شکی نیست. در این راستا کتابهای بسیار زیادی در ایران و خارج
 از ایران نوشته شده‌اند که تکرار آن موضوعات بی‌فایده خواهد بود. چون شمس تبریزی
 برای مولانا به منزله هادی و راهنما و مرشد و استاد است و اقبال لاهوری خود را مرید و
 شاگرد مولانا می‌داند، طبعاً و لزوماً شمس تبریزی نیز مرشد و استاد اقبال بحساب

می آید زیرا او مراد و مرشد مولانا است. بنابراین در اشعار خود از شمس تبریزی ستایش فراوان کرده است و معتقد است که اگر شمس تبریزی نبود مولوی هرگز مولانا روم نمی شد. چنانکه خود مولانا می فرماید:

مولوی هرگز نشد مولای روم تا غلام شمس تبریزی نشد
اقبال لاهوری مانند مولانا که او را به چندین نام و لقب و عنوان یاد می کند، شمس تبریزی را نیز به چندین عنوان خطاب می نماید مانند: شمس، شمس الدین تبریزی، شمس الحق، شمس تبریز، پیر تبریز، پیر تبریزی، تبریزی و گاهی فقط تبریز به کنایه از شمس تبریزی و غیره. (۴)

لذا شمس تبریزی برای اقبال همان مقام و منزلت را دارد که برای مولانا روم دارد، زیرا هر دو او را به مرشدی و مرادی و استادی قبول دارند، اما تفاوت فقط اینقدر است که مولانا مستقیماً و حضوراً و بدون واسطه از شمس تبریزی فیض می برد و اقبال با واسطه و بوسیله مولانا اینکار را انجام می دهد. زیرا چون او استاد استادش و مراد مرادش است.

علامه محمد اقبال سوختن روم (رومی) را در آتش تبریز (شمس تبریزی) شدیداً احساس می کند زیرا او خود نیز به همان صورت در آتش روم (رومی) می سوزد. بهمین علت می گوید:

پیر رومی را رفیق راه ساز تا خدا بخشد ترا سوز و گداز

(کلیات صفحه ۳۸۷)

با تغییر و گذشت زمان و جدا شدن از شیوه های قدیم و فراموش و گم شدن انسانها در آلودگیهای مادی و دور و مهجور بودن از عشق خدا و رسول و لذات معنوی و از دست دادن قرآن بویژه در عصر جدید، برای اقبال لاهوری بسیار رنج آور است. او فریاد برمی آورد:

خود را کنم سجودی دیر و حرم نمانده این در عرب نمانده، آن در عجم نمانده

(کلیات صفحه ۱۵۸)

یعنی آن اخلاص و یقین و عقیده و آئین در هیچ جای عرب و عجم نمی بیند و برای همین می گوید:

نه آنها پهر کوئی رومی عجم کی لاله زارون سی

وهی آب و گل "ایران" و هی "تبریز" هی ساقی

(کلیات اردو صفحه ۳۰۳)

(ای ساقی! از لاله زارهای عجم (ایران) دیگر هیچ رومی بی (مولانا روم) برنخواست
اگرچه آب و گل ایران همان است و تبریز هم همان است.

در این بیت، "ایران" اشاره‌ای به مولانا و "تبریز"، کنایه‌ای است برای شمس تبریزی،
و مقصود اینست که دیگر در ایران، مولانا و شمس تبریزی پیدا نشدند (۵) اما اقبال از
کشت ویران و خراب خود ناامید و مأیوس نیست زیرا اعتقاد دارد که اگر کمی "نم" (آب)
باشد، این خاک بسیار حاصلخیز است و می‌تواند مولانا و شمس را به وجود آورد.

نهین هی ناامید اقبال، اپنی کشت ویران سی

اگر نم هو تویه مٹی بهت زرخیر هی ساقی

(کلیات اردو صفحه ۳۰۳)

اقبال در بیان "فلسفه خودی" تمثیلهای بسیار می‌آورد و مانند مرشد خویش، مولانا
روم علیه‌الرحمه برای رساندن و تفهیم موضوع خودی، داستانها و قصه‌ها، و تمثیل‌ها
می‌نویسد و آنگاه نتیجه‌گیری می‌کند. یکی از این تمثیلهای را چنین آغاز می‌کند:

ای که مثل گل ز گل بالیده‌ای	تو هم از بطن خودی زائیده‌ای
از خسودی مگذر بقا انجام باش	قطره‌ئی می‌باش و بحر آشام باش
تو که از نور خودی تابنده‌ای	گر خودی محکم کنی پاینده‌ای
هستی و از نیستی ترسیده‌ای	ای سرت گردم غلط فهمیده‌ای
زندگی از طوف دیگر رُستن است	خویش را بیت‌الحرم دانستن است
پر زن و از جذب خاک آزاد باش	همچو طایر، ایمن از افتاد باش
تو اگر طایر نه‌ئی ای هوشمند	بر سر غار آشیان خود مبند
ای که باشی در پی کسب علوم	با تو می‌گویم پیام "پیر روم"
«علم را بر تن زنی ماری بود	علم را بر جان زنی یاری بود»
آگهی از قصه "آخوند روم"	آنکه داد اندر حلب درس علوم
پای در زنجیر توجیهاات عقل	کشتیش طوفانی "ظلمات" عقل

بیخبر از عشق و از سودای عشق
 وز حکم صد گوهر تابنده سفت
 نور فکرش هر خفی را وانمود
 بر لب او شرح اسرار کتب
 جُست راه مکتب "ملاً جلال"^۳
 این قیاسِ وهم و استدلال چیست
 بر مقالات خردمندان مخند
 قیل و قال است این، ترا باوی چه کار
 شیشه ادراک را روشنگر است
 آتشی از جان "تبریزی" گشود
 خاک از سوز دم او شعله زاد
 دفتر آن فلسفی را پاک سوخت
 ناشناس نغمه‌های ساز عشق
 دفتر ارباب حکمت سوختی
 ذوق و حال است این، "ترا باوی چه کار"
 شعله ما کیمیای احمر است
 از سحاب فکر تو یارد تگرگ
 شعله‌ای تعمیر کن از خاک خویش
 معنی اسلام، ترک "آفل" است

چون ز بند "آفل" ابراهیم رست

در میان شعله‌ها نیکو نشست

(کلیات فارسی صفحه ۴۵، ۴۶)

و پس از آوردن داستان معروف ملاقات شمس‌الدین تبریزی و مولانا جلال‌الدین رومی، درباره علم و حکمت کهن که همان خداشناسی و خودشناسی و معرفت و عشق

مسوسى بیگانه سینای عشق
 از تشكك گفت و از اشراق گفت
 عقده‌های قول مشائین گشود
 گُرد و پیشش بود انبار کتب
 "پیر تبریزی"^۱ زارشاد "کمال"^۲
 گفت این غوغا و قیل و قال چیست
 مولوی فرمود: نادان لب ببند
 پای خویش از مکتبم بیرون گذار
 قال ما از فهم تو بالاتر است
 سوز شمس از گفته "ملاً" فرود
 بر زمین برق نگاه او فتاد
 آتش دل خرمن ادراک سوخت
 "مولوی" بیگانه از اعجاز عشق
 گفت این آتش چسان افروختی
 گفت "شیخ" ای مُسلم زتاردار
 حال ما از فکر تو بالاتر است
 ساختی از برگ حکمت ساز و برگ
 آتشی افروز از خاشاک خویش
 علم مُسلم، کامل از سوز دل است

۱- پیر تبریزی: شمس تبریزی

۲- ملاً جلال: (مولوی جلال‌الدین بلخی رومی)

۳- کمال: حضرت شیخ کمال‌الدین جنیدی.

می باشد و علم جدید که جز مادیات، چیزی دیگری نیست، نظرات و عقاید خود را بیان می دارد. اینگونه تفکرات، علم قدیم یا عشق الهی را علم شمس الدین می داند و علم جدید یعنی فلسفه و بحث و جدل و دیگر علوم مادی را یعنی علم مولانا جلال الدین محمد بلخی می شمارد، یعنی آن علمی که وی پیش از رسیدن به عشق حقیقی و الهی و ملاقات با شمس تبریزی داشت، و به جوانان نصیحت می کرد که:

دانش حاضر حجاب اکبر است

صفحه ۴۷

بت پرست و بت فروش و بتگر است

علم حق را در قفا انداختی

صفحه ۴۶

بهر نانی، نقد دین درباختی

اقبال تحت عنوان "اینکه خودی از عشق و محبت استحکام می پذیرد" باز نامی از مولانا روم و شمس تبریز را برده می گوید:

نقطه نوری که نام او خودی است زیر خاک ما شرار زندگی است

از محبت می شود پاینده تر زنده تر سوزنده تر تابنده تر

از نگاه عشق، خارا شق شود عشق حق آخر سراپا حق شود

عاشقی آموز و محبوبی طلب چشم نوحی، قلب ایوبی طلب

کیمیا پیدا کن از مشت گلی بوسه زن بر آستان کاملی

شمع خود را همچو رومی بر فروز روم را در "آتش تبریز" سوز

هست معشوقی نهان اندردلت چشم اگر داری بیا بنمایم

اقبال لاهوری در هر جایی که مناسب می بیند و می تواند مثالی از مولانا و شمس

بیاورد بی محابا این کار را انجام می دهد و همیشه نقطه عطف فکر وی سوختن روم

(وجود مولانا) در آتش تبریز یا تبریزی (وجود شمس الدین تبریزی) است. هر غزل بهیار

زیبای خود که در زیر آورده می شود، همان عقیده و فکر را بیان می دارد.

صد ناله شبگیری، صد صبح بلاخیزی صد آه شرر ریزی، يك شعر دل آویزی

با پردگیان برگو، کاین مشت غبار من گردیست نظر بازی خاکبست بلاخیزی

در عشق و هوسناکی دانی که تفاوت چیست! آن تیشه فرهادی، این حیلۀ پرویزی

هوشم برد ای مطرب مستم کند ای ساقی گلبلانگ دل آویزی از مرغ سحر خیزی

از خاك سمرقندی ترسم که دگر خیزد آشوب هلاکوئی، هنگامهٔ جنگیزی
 مطرب غزلی بیتی از "مرشد روم" آور
 تا غوطه زند جانم در آتش "تبریزی" (۷)

(کلیات اقبال صفحات ۲۴۹-۲۵۰)

اشاره‌های بسیار ظریف در لابلای اشعار اقبال لاهوری، نسبت به پیروم و پیر
 تبریزی دیده می‌شود و هرگاه که سخنی و کلامی از مولانا در میان می‌آورد، مرشد وی
 "شمس تبریزی" خودبخود در آن نمایان می‌شود و آن خُمی که مولانا پیدا کرده، مستی و
 شور و ذوق و سوز را از آن دارد، بدون شك خُمی است که شمس تبریزی به او اهداء
 کرده است و اگر می‌گوید که:

بیا که من خُم پیروم آوردم می سخن که جوان تر زبادهٔ عنبی است (۸)

(کلیات صفحه ۲۵۱)

باز همان می سخن است که مولانا از خم پیر تبریز چشیده است. (۹)

مصادر مأخذ مقاله

- ۱- کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری با مقدمه احمد سروش، کتابخانه سنائی تهران ۱۳۴۳ صفحات، ۸، ۱۰، ۴۵، ۴۶، ۸۹، ۱۹۱، ۲۵۱، ۱۸۱.
- ۲- رومی عصر، شرح احوال و آثار علامه محمد اقبال شاعر ملی پاکستان تالیف خواجه عبدالحمید عرفانی با مقدمه استاد سعید نفیسی، چاپ کانون معرفت ایران ۱۳۴۲ شمسی
- ۳- کلیات اقبال، اردو، محمد اقبال لاهوری چاپ شیخ غلامعلی و پسران، پاکستان چاپ سوم ۱۹۷۷ میلادی صفحات ۱۳۵، ۱۳۶
- ۴- کلیات اشعار مولانا اقبال لاهوری فهرست اعلام صفحه ۵۰۶، چاپ تهران ۱۳۴۲.
- ۵- کلیات اقبال (اردو) چاپ غلام علی و پسران، پاکستان ۱۹۷۷ صفحه ۳۰۳.
- ۶- اسرار خودی و رموز بی خودی، علامه شیخ محمد اقبال لاهوری مقدمه و تصحیح دکتر محمدحسین مشایخ فریدنی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران صفحات ۶۲ تا ۶۴ و کلیات اشعار فارسی اقبال مذکور صفحات ۴۵-۴۷.
- ۷- می باقی از زیور عجم، کلیات اشعار مولانا اقبال لاهوری چاپ تهران صفحات ۴۹-۵۰.
- ۸- اقبال لاهوری و دیگر شعرای فارسیگوی از دکتر محمد ریاض، چاپ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان صفحه ۴۴، ۴۵، ۴۶.
- ۹- ایران از دیدگاه علامه محمد اقبال لاهوری عبدالرفیع حقیقت (رفیع)، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران صفحه ۲۰۳، ۲۰۴.

